

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس دوازدهم

سید محمد حسن حسینی طهرانی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

امام صادق علیه السلام در ضمن حدیث شریف عنوان بصری به او می‌فرماید: من در ساعات شبانه‌روز مشغول به ذکر و ورد هستم و اوقاتم را به خود مشغول نکن و مرا از ذکر و وردم باز مدار!

أمیرالمؤمنین علیه السلام عرض شد در خطبه‌ای که در ذیل آیه شریفه

«رَجَالٌ لَا تُلْهِيمُ تِجْرَةً وَلَا يَبْعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ»^۱ مردانی

هستند این افرادی که دست از دنیا و آخرت شسته‌اند و هر دو را به هوای معبود رها کرده‌اند و غیر از حقیقت توحید به هیچ مظهري و به هیچ تعیني از مظاهر

۱- سورة النور (۲۴)، صدر آیه ۳۷

جمال تنازل نکرده‌اند، نه به مظاهر دنیوی، و نه به مظاهر اخروی، اینها افرادی هستند که «رِجَالٌ لَا تُلْهِيمُ تِجَارَةً وَلَا بَيْعٌ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ» «تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد.» در ذیل این آیه شریفه امام علیه‌السلام خطبه‌ای دارد و می‌فرماید: «وَإِنَّ لِلذَّكْرِ لِأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا فَلَا تَشْغَلُهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ»^۱ «ذکر یک عده‌ای را دارد، یک عده‌ای به ذکر مشغول هستند لأَهْلًا یعنی یک عده خاصی أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا این ذکر را بدل از دنیا قرار دادند، به جای دنیا ذکر را برگزیدند.»

چطور ممکن است انسان به جای دنیا به ذکر مشغول شود؟ چند جور ما می‌توانیم این مطلب را تصور کنیم و پله پله و مرتبه به مرتبه بالا برویم. یکی اینکه منظور از دنیا را، اشتغال به کسب و تجارت و پرداختن به مسائل دنیوی و مادی بدانیم؛ و در اینصورت معنا اینطور می‌شود اینها یک گروهی هستند که اصلاً به مسائل دنیوی توجه ندارند، مانند این رهبا و افرادی که در دیر و کلیسا مشغول ذکر هستند و اینها نه تجار می‌کنند، نه کسبی می‌کنند و نه ازدواج می‌کنند و دائماً در حال عبادتند، این یک عده، به جای اینکه بروند دنبال کسب، می‌نشینند در منزلشان هی ذکر می‌گویند، به جای اینکه بروند به دنبال ازدواج، ترک ازدواج می‌کنند و به عبادت می‌پردازند، طریق رهبانیت را در پیش می‌گیرند؛ البته ناگفته نماند که این طریق در اسلام ممدوح نیست، چون با جامعیت اسلام منافات دارد، اسلام دین کافل و متکفل سعادت دنیوی و اخروی بشر است؛ و

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۲. «وَإِنَّ لِلذَّكْرِ لِأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ.»

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۲

اگر ما این مرتبه از ذکر را ممدوح بدانیم با آن هدف غائی اسلام در تعارض واقع می‌شویم.

اسلام دینی است که هم به مسائل سیاسی بشر پرداخته و هم به مسائل غیرسیاسی، هم به مسأله عبادی و هم به مسأله سیاسی، به عبارت دیگر در اسلام سیاست و عبادتی وجود ندارد؛ ما در اینجا می‌گوئیم سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست؛ به قول مرحوم مدرس - رحمة الله علیه - ایشان می‌فرمودند که: «سیاست ما عین دیانت و دیانت ما عین سیاست ماست.» اگر ما کلام ایشان را این معنا کنیم و به این توجیه کنیم که منظور ایشان این است که اسلام دین کمال است، همین، و در این کمال همه چیز قرار گرفته در این صورت می‌شود برای این جمله ایشان یک معنا و توجیه صحیحی ارائه داد. کمال یعنی چی؟ یعنی آن شرائطی را که برای رسیدن به فعلیت است و استعداد نهفته بشر در سایه آن شرائط است که به فعلیت و هدف غائی می‌رسد او در اسلام وجود دارد؛ به این معنا، این همین است.

برای رسیدن به یک هدف غائی و به کمال شک نیست که ما احتیاج به امنیت داریم، اگر یک سالک که بخواهد راه خدا را برود در شهرش امنیت نداشته باشد، این چطور ممکن است که عبادت کند؟ چطور ممکن است شب از خواب برخیزد و نماز شب بخواند؟ امنیت ندارد، الآن دزد بیاید در منزلش، خانه‌اش را بزند، کسی هم نیست که جلوگیری کند یا خود متصلی امور، فرض کنید که من باب مثال خودشان با همین‌ها همدست باشند؛ توی این ممالک، خیلی از ممالک خارجی و اینها اینطوری است قضیه دیگر، خود همین سازمانهای مخفی و غیر مخفی خودشان با این رؤسا و اینها همدست هستند، آنها در سطح بالا و پائین‌ترها هم در سطح پائین همه بحمد الله مشغولند. حالا اگر در یک شهری

امنیت وجود ندارد، می آیند یک کسی را می کشند، کسی نیست که دادخواهی کند؛ منزلی را می زنند، کسی نیست که پی گیری کند؛ همسایه موجب اذیت و آزار همسایه بشود و کسی نیست که جلوگیری کند، در زمان پیغمبر اکرم سَمْرَه ابن جُنْدَب یک درخت داشت توی یک دانه منزل، می آمد هی وارد این باغ و آن منزل همان شخص انصاری می شد، آن مرد انصاری و اینها، گاهی زنش پوششی نداشت، در منزل خودش بود، این بدون اینکه در بزند، یا الله بگوید، همین طوری وارد می شد، می گفت: می خواهم بروم به این درختی که در فلان جا هست رسیدگی کنم، شاخه هایش را بزنم و میوه اش را کذا کنم، می رفت ازش بالا؛ این هی می آمد می گفت شما اقلاً یک یا الله بگو، اقلاً یه چیزی و ...؛ گوش نمی داد؛ آمد پیش پیغمبر، پیغمبر بهش فرمودند: که ای سَمْرَه وقتی که می خواهی خانه برادرت بشوی - یعنی برادر ایمانی - چرا یا الله نمی گوئی؟ چرا دَقُّ الباب نمی کنی؟ چرا همینطوری سرزده وارد می شوی؟! گفت: درخت خودم است دلم می خواهد بدون اجازه وارد بشوم. گفتند: درخت، درخت خودت است ولی در حیطة تصرف تو دیگران هم در اینجا دخالت دارند، آن حق استفاده ای که تو داری در اینجا، دیگران هم نسبت به اینجا حق استفاده دارند و تو داری آنها را از این حقشان محروم می کنی، بله؟ پیغمبر چی ... گفت: نه (من این طور) دلم می خواهد، وقتی بنا به دل خواستن است، وقتی منطقت سرش نمی شود.

حالا جناب ثمره! شما که اینکار را انجام می دهی اگر جایت را با همین شخص عوض می کردی او می آمد، می گفتی دلم می خواهد، اگر او هم این جواب تو را می داد ...، می دانید اینجا انسان باید خودش را به جای دیگران بگذارد، در خیلی از موارد، برای حل شدن قضیه فوراً خودتان را جای دیگران بگذارید، مشکل زود حل می شود، خیلی سریع، بگوئید اگر من جای او بودم و او جای

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۴

من، بنشینید فکر کنید چه می‌کردید، خیلی، شاید هفتاد درصد مسائل حل بشود، هشتاد درصد حل بشود، یک بیست درصدی باقی بماند که آنهم با یک مشورتی، چیزی، آنهم قابل حل شدن است، تو هم اینکار را می‌کردی؟ نمی‌کردی؛ پس معلوم می‌شود تو با نفس دلم می‌خواهد داری خودت را محکوم می‌کنی؛ منتهی مملکت، مملکت اسلام است، توی مملکت اسلام زور نمی‌شود گفت، نمی‌توانی زور بگویی؛ به پیغمبر نمی‌توانی زور بگویی؛ به امیرالمؤمنین نمی‌توانی زور بگویی؛ وقتی امیرالمؤمنین حاکم اسلام هست نمی‌توانی بهش زور بگویی؛ وقتی پیغمبر حاکم اسلام است نمی‌توانی زور بگویی، چرا؟ چون پیغمبر حق است و حق زور بر نمی‌دارد ظلم بر نمی‌دارد، آمد به ... پیغمبر فرمودند که این درخت را تو به من بفروش من در ازاء آن یک درخت در بهشت به تو می‌دهم، قبول نکرد، حضرت فرمودند دو تا در بهشت به تو می‌دهم، تا ده تا درخت در بهشت می‌فرمودند، قبول نکرد؛ گفت: نمی‌خواهم اصلاً این درخت مال خودم است و می‌خواهم وارد بشوم و هیچگونه رادع و مانعی هم برای حرکت و ورود من وجود ندارد، خودش چادر سرش کند، خودش برود تو منزل، خودش در را ببندد؛ من نصف شب دلم می‌خواهد بیایم، بعد از ظهر می‌خواهم بیایم، هیچی، برای خودم. حضرت وقتی که این را از او مشاهده کردند به آن مرد انصاری فرمودند: برو درخت را بکن و بینداز تو خیابان جلویش، لاَ ضَرَّارَ و لاَ ضَرَّارَ فِی الْاِسْلَامِ.

حالا شما نگاه می‌کنید جلوی منزل انسان به اجازه شهرداری یک ساختمان ده طبقه می‌رود بالا، تمام شیشه‌ها مشرف توی منزل انسان، درست است؟! این قانون اسلام است؟! یعنی اگر پیغمبر الآن به عنوان مسئول شهرداری بودند، اجازه می‌دادند؟! فرض کنید که دم منزل انسان، منزل شخصی انسان، فرض کنید که یک

نفر بلند شود بیاید و منزل بسازد، تمام پنجره‌هایش هم مستقیماً توی خانه مردم باز کند. بله دیگر حالا به همین مقدار.

این قانون، قانون اسلام است، قانون اسلام یعنی امنیت جامعه را برای رسیدن افراد به کمال باید فراهم کند. اگر شما در این اسلام، در مهد اسلام، در مملکت اسلام، نتوانید امنیت کمال خودتان را فراهم کنید، این در اینجا مشکل پیدا می‌شود؛ تأمین امنیت برای رسیدن به کمال ضرورت جامعه است، یک ضرورت است، این امنیت باید در سایه چی باشد؟ در سایه قانون، قانون باید چه قانونی باشد؟ قانونی باشد که متکفل جهات امنیتی، امنیت در ابعاد مختلف، امنیت سیاسی، امنیت اقتصادی و امنیت اخلاقی، در این سه بُعد باید این امنیت برقرار باشد؛ اگر اسلام اجازه بدهد زن و دختر با سر برهنه و به طرز وقیح در خیابان ظاهر بشوند، امنیت اخلاقی به خطر می‌افتد؛ و در یک همچین موقعیتی، سالک نمی‌تواند رشد کند، سالک نمی‌تواند آن فعلیت غائی و هدف غائی را در یک همچین جامعه‌ای متحقق کند، نمی‌تواند؛ چون امنیت اخلاقی نیست، یادتان می‌آید در زمان گذشته و در رژیم گذشته چه وضعی داشت مملکت ما، واقعاً یادتان می‌آید؟ اصلاً می‌شد زندگی کرد؟! اصلاً، یعنی واقعاً انسان نسبت به مسائل اخلاقی خود و خانواده تضمینی داشت. حالا آن وضع بهتر است یا اینکه حداقل به حسب ظاهر مسأله وقیح و قبیحی انسان مشاهده نکند؟ کدام بهتر است؟ در سایه کدامیک از این شرائط انسان می‌تواند حرکت کند، انسان بهتر می‌تواند ذکر بگوید، انسان بهتر می‌تواند در نماز تجمّع خاطر داشته باشد، آن چشمی که صبح تا شب هزار منظره دیده و هزار عکس در ذهنش و در خیالش تصویر کرده، چطور ممکن است بلند شود در نیمه‌های شب دفع خواطر کند؟! چطور ممکن است؟! است!

این راجع به امنیت اخلاقی؛ امنیت، امنیت سیاسی، اگر مملکت ما، مملکت اسلام، امنیت سیاسی نداشته باشد، مشخص است که هیچگونه آرامش فکر و آرامش خیال برای انسان باقی نمی ماند. اگر مملکت، امنیت اقتصادی نداشته باشد، هر روز یک چیزی باشد، هر روز، یک روز قیمتها برود بالا، یک روز قیمتها بیاید پایین، یک روز گران بشود، ارزان بشود، برود بالا، این اوضاع، اوضاع بلبشور است دیگر، وقتی امنیت اقتصادی نباشد در یک مملکت، مردم آرامش فکر ندارند، تمام ذهنشان را باید متوجه معیشت کنند، تمام قدریشان را باید متوجه معیشت کنند، تمام خیالشان را و تمام استعدادهایشان را باید متوجه این قضیه کنند، کجاست آن روایاتی که می گفت صبح تا ظهر کار کن و بقیه اش را برو به خودت برس، کجا می رود؟ کجاست آن روایاتی که می گوید مؤمن و مسلمان آن کسی است که وقتی که خرج آن روز را در بیاورد به فکر فردایش نباشد، این روایتها کجاست؟ داریم، این روایتها را بروید نگاه کنید! در کتب حدیث، در کتب روایی، تجارت، بیائید این روایتها را نگاه کنید! آیا این روایات با شرایط امروز اصلاً می سازد؟! آیا پیغمبر برای خودش اینها را گفته؟! این مطالب مال خودش بود؟! این چیه قضیه؟ بخاطر اینکه امنیت اقتصادی وجود ندارد، الآن یک تاجر می خواهد یک کاری بکند نمی داند فردا چه بر سر او خواهد آمد، یک قانون می رود، تمام اموالش همه بر باد فنا می رود، یک قانون می آید، تمام ... حالا این وسط چیه، کیه، مسائل از چه قرار است؟ آن را آقایان و رجال بهتر از ما می دانند ما اطلاع نداریم، ما همین فقط یک متری خودمان را می بینیم.

ولی در هر صورت مسأله کلی این است که اگر بنا بر این باشد که یک فرد در یک جامعه بخواهد به آن هدف غائی و به فعلیت تامه برسد نسبت به آن استعدادهائی که خداوند در او قرار داده چاره ای نیست از اینکه آن شرائطی که در

آن شرایط قرار گرفته، آن شرایط مُعَدَّة و مُمَدَّة او باشد، نه اینکه در جهت مخالف و در دو قطب مثبت و منفی با آن استعدادهای او قرار بگیرد، این امکان ندارد، اصلاً امکان ندارد اینطور.

ما در همین سفری که این مرتبه در لبنان بودیم با آن، وقتی که مناظر و آن مسائل و آنها را در آنجا مشاهده می‌کردیم، اصلاً قابل مقایسه نبود با آن سفر گذشته ما - سفر سال قبل - و مشخص بود که دست صهیونیسم و دست استعمار عجیب دارد در این منطقه دارد فعالیت می‌کند، بسیار مشخص بود، یعنی اصلاً احتیاج به فکر کردن نبود، مسائل به نحوی بود که هر شخصی تشخیص می‌داد که یک مطلب دیگری است، غیر از این قضایای ظاهر، یک جریان دیگری دارد اینها را می‌گرداند و انجام می‌دهد. آنجا یک عده‌ای وقتی که مشاهده کردند و دیدند که این مظاهر فساد دارد می‌آید و حتی به شهرهایی که اصلاً تمام آنها شیعه‌نشین هستند، مثل سور و امثال ذلک، دارد می‌آید و اینها را دارد مورد تهدید قرار می‌دهد، خودشان دست بکار شدند. منتظر نشستند که یکی بهشان بگوید یا نه. آقا! صبح راه می‌افتادند، می‌رفتند. ما فرض کنید صبح می‌رفتیم یکجا، می‌دیدیم یک منظره‌ای خیلی قبیحی است و این حرفها. فردا می‌آمدیم می‌دیدیم همه‌اش را سیاه کردند. رنگ و سیاه و قیر و این حرفها، یک مدت گذشت و اینها دیدند نه، اینها یک جوانهای با همیت و با غیرت و اینها هستند دیگر این مسأله را آنجا چرا؟ طرف می‌ترسد، می‌بیند الآن در یک همچنین شرائطی زنش دارد از منزل می‌آید بیرون، پسرش دارد از منزل می‌آید بیرون، دخترش دارد از منزل می‌آید بیرون، این چطور می‌شود در یک همچنین وضعی و در یک همچنین شرائطی خیلی بخواهد خودش را نگه دارد فرض کنید که در منزل خودش آن مسائلی که موجب فساد و موجب انحراف اخلاقی و اینها است آنها را از آن

منزل بردارد، اما اجتماع را چکار کند؟ این که نمی‌شود که فرض کنید که انسان پای بچه‌اش را، پسرش را و دخترش را و زنش را اصلاً قطع کند از همه جا. پس بنابراین اسلام باید در درون خود شرایط برای یک حکومت عدل و قوانینی که مربوط به یک حکومت عدل است که امنیت را، امنیت را برای افرادی که می‌خواهند به کمال برسند فراهم آورد؛ یعنی من این را می‌خواهم بگویم، بگویم آیا رسیدن به کمال و رسیدن به یک شرایط و رسیدن به یک فعلیت، و ... آیا این حق فطری و حق مسلم یک فرد هست یا نیست؟ اگر هست باید برای همین یک فرد شرایط آماده باشد ولو یک میلیون، بگویند ما نمی‌خواهیم، بگویند؛ اینجاست که مسأله دموکراسی زیر سؤال واقع می‌شود، دموکراسی بر اساس اکثریت استوار است، لیبرالیسم یعنی حرکت توده براساس خواستهائی که، آن خواسته‌ها مرز ندارد، آن خواسته‌ها حد ندارد، این را می‌گویند لیبرالیسم. اما جالب این است که خود همینها نمی‌فهمند که چه معنائی را قصد می‌کنند، اگر این حد و مرز منظورشان اینست که بدون حد و مرز حرکت کردن، یعنی ولو اینکه آن خواست و تمنیات انسان با خواسته‌های دیگران تعارض کند، اگر اینطور است، پس بنابراین نفس تمنی لیبرالیسم در یک جامعه اقتضای براندازی خود این شخص را دارد؛ چون همانطوری که من تقاضا دارم به خواسته‌های خودم برسم، آن هم تقاضا دارد به خواسته‌های خودش برسد، این دو با هم چی می‌شوند؟ تعارض می‌کنند، پس صرف ارائه این طرح موجب انتفاع و از بین رفتن و انعدام خود ارائه دهنده طرح خواهد بود، اگر به این منوال باشد؛ و اگر منظور از لیبرالیسم این باشد: خواسته‌ها در محدوده عدم تعارض با دیگران، من هر خواستی که دارم داشته باشم ولی این خواست من با خواست دیگری در تعارض قرار نگیرد؛ به عبارت دیگر، همدیگر را نفی نکنیم، بلکه هر کسی در محدوده خودش

باشد. سؤال ما از این طرز فکر و از این مکتب این است که این عدم تعارض با خواست دیگران چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد و چه تعریفی می‌تواند داشته باشد در این جا؟ یعنی اگر منظور همان امنیتی است که مورد نظر ماست که امنیت در سه بعد بخواند باشد، این همان اسلام است؛ اگر منظور این است که به هر کیفیت و به هر نحوی من بتوانم در خیابان ظاهر بشوم این مسأله با منافع دیگری که می‌خواهد فعلیت پیدا کند و استعدادهای خود را به فعلیت برساند در تعارض می‌افتد؛ کی به من گفته تو خیابان راه بروم و چشمم را ببندم، سرم می‌خورد به سنگ، می‌افتم تو چاله، باید چشمم را باز کنم یا باز نکنم؟ باز بکنم با یک منظره وقیح و قبیحی مواجه می‌شوم و این منظره قبیح در نفس من تأثیر می‌گذارد و جلوی رسیدن به این کمال را می‌گیرد. اینجاست که هیچ چاره‌ای ندارد این مکتب الا اینکه خودش را با مکتب اسلام چی کار کند؟ توفیق بدهد؛ و به بن بست می‌رسد چرا؟ چون رسیدن به کمال حق طبیعی برای فرد، فرد افراد جامعه است. شما دلت نمی‌خواهد به کمال برسی، نرس، کسی با شما کاری ندارد، اما من می‌خواهم برسم؛ آیا عقل اقتضاء می‌کند که من در رسیدن به کمال شرایط را داشته باشم، عقل می‌گوید یا نمی‌گوید؟ فطرت می‌گوید یا نمی‌گوید؟ می‌دانید مثل چی می‌ماند؟ مثل این می‌ماند که فرض کنید که من باب مثال من وارد یک مجلسی بشوم، به مقدار حضور خودم و به مقدار وجود خودم من حق دارم از فضای این مجلس استفاده کنم و تنفس کنم؛ این حق طبیعی من است دیگر، و الا مریض می‌شوم حالا یک شخصی بیاید در اینجا، هی سیگار دود کند، این یعنی چی؟ یعنی تعارض با چی؟ با یک خواست منطقی دیگران، این از نظر عقل و از نظر منطق خارج است؛ می‌خواهی بروی سیگار بکشی، بسیار خوب، برو در بیابان، آنجا که فضا، فضای باز، اینقدر سیگار بکش تا بمیری. دیگر بالاتر

از این؟ کسی با شما هم کاری ندارد، بکش! اما اگر شما بخواهید بیائید در یک جمعی به اندازه وجود خودت و به اندازه تنفس یک فرد حق داری از این فضا استفاده کنی نه بیشتر، اگر بخواهی بیشتر استفاده کنی شما در اینجا محکومی؛ اگر شما بخواهید بیائید در این فضا و شروع کنید به ورزش کردن، ورزش کردن انرژی زیاد مصرف می‌کند، تنفس زیاد را می‌طلبد و این تقلاً موجب می‌شود که از این فضائی که برای همه این فضا باید به یک نحو قابل استفاده باشد شما بیشتر استفاده کنید، در این جا می‌گویند آقا می‌خواهی ورزش کنی برو تو حیاط! برو در یک فضای آزاد! ببینید چقدر دقیق، منظم، در اسلام و در منطق باید هر چیزی در جای خودش قرار بگیرد، یک قدم بخواهد تخطی بشود این مسأله از نظر عقل مردود است، وقتی مردود شد اسلام هم می‌آید این را چی کار می‌کند؟ مردودش می‌کند. چرا؟ چون رسیدن به کمال حق طبیعی برای کیست؟ برای هر فرد است؛ رسیدن به علم حق طبیعی برای یک فردی هست، کسی که می‌خواهد عالم بشود در یک جامعه این حق طبیعی اوست؛ حالا اگر یک خانواده فقیری هست، این بچه‌اش نمی‌تواند وارد مجامع علمی بشود، دولت باید برای آنها زمینه را آماده کند، چرا باید این رسیدن به این مراتب مختص یک عده افراد پولدار باشد؟ چرا؟ معنی ندارد. دفاع از اسلام و از کیان اسلام، این حق ملزم تمام افراد جامعه است، البته برحسب مراتب و اولویتها، حالا اگر یکی بیاید این حق طبیعی را با پول بخرد، این محکوم است، بیاید حق سربازی‌اش را با پول بخرد، یعنی چی؟ یعنی سربازی مال آن آدم فقیر است، آن آدم غنی در اینجا می‌تواند چی کند ...، این محکوم است، در اسلام محکوم است، در عقل محکوم است.

پس بنابراین وقتی که شما نگاه می‌کنید می‌بینید اسلام دین منطبق با عقل است؛ شما دقیق‌ترین قوانین عقلی را اگر پیدا کردید بدون اجازه از من و غیر از

من بگوئید اسلام گفته، هیچ نیازی به اجازه ندارد، هیچ نیازی به امضاء ندارد، بگوئید اسلام این را گفته، قانون عقلی را، عقل، نه توهم و خیال را، عقل را پیدا کنید و بعد حکم اسلام را روی آن چکار کنید؟ بار کنید. پس بنابراین رهبانیت با رسیدن به تکامل، در تعارض است.

این از نقطه نظر این مرتبه اول، حالا اگر بیائیم بگوئیم که منظور کلام امیرالمؤمنین علیه السلام اینست که «فَلَا تَشْغَلُهُمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْهُ» «تجارت و بیع اینها را مشغول نمی کند، از ذکر خدا.» معنایش این است که اینها دو محور مختلف برای خودشان ترسیم می کنند؛ محور اول محور مسائل اشتغالی آنها به امورات دنیوی و محور دوم مسائل عبادی و اشتغال به مسائل عبادی، این کلامی است که می شود توجیه کرد و قابل برای توجیه است، یعنی چی؟ یعنی اینها می روند فرض کنید که دکانشان را صبح باز می کنند به نام خدا و با بِسْمِ اللّهِ و با وضو، می روند دکان را باز می کنند برای اینکه لقمه حلالی پیدا کنند و معیشت آنها، معیشت مُحَلَّلَه ای باشد، موقع ظهر که می شود، می روند نماز می خوانند، و نماز اول وقتشان را می خوانند و این باعث نمی شود که یاد خدا، اینها محروم بشوند از یاد خدا، هر چیز به جای خود، موقع غروب که می شود برمی گردند دوباره نماز مغرب و عشاءشان را می خوانند و بعد هم برمی گردند به منزل هر کدام را در جای خودشان قرار می دهند. این یک مسأله صحیحی هست و درست است، اما این ابتدائی ترین مطلب و ابتدائی ترین مرتبه برای عمل یک مسلمان است؛ یعنی شما توقع این را دارید که انسان برود صبح تا عصر سر دکان، موقع ظهر هم که هست آن هم مشغول تجارت بشود، نماز ظهرش هم بگذرد، آن بشود فقط دو دقیقه به غروب آفتاب که مانده بیاید نماز ظهر و عصر را بخواند. این بعید است که کلام حضرت نازل به این مرتبه باشد، و این هر فرد، یعنی اقل

از مراتب اخلاص انسان و عبادت انسان و بینش انسان این است که به این کیفیت عمل بکند. بقول روایتی که می‌فرماید که: **مَا مَلَأَ آدَمِيٌّ وَعَاءًا شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَثُلْثُ لِبَطْنِهِ وَ ثُلْثُ لِشَرَابِهِ وَ ثُلْثُ لِنَفْسِهِ.** «هیچ ظرف نامیمونی را بنی‌آدم از معده خودش پر نکرده، بسیار این ظرف، ظرف نامیمونی است از نقطه نظر اشتغال و از نقطه نظر تخیل و مسائلی که برای انسان بار می‌شود، زیاده‌روی، زیاده‌خوری، اگر انسان چاره‌ای ندارد، ثلثش را برای طعام بگذارد، ثلثش را برای شراب و نوشیدنی و ثلثش را هم برای هوا بگذارد.» آن گفتش که: ما این ثلث طعامی که طبق روایت است می‌خوریم، آن ثلث شراب را هم به جایش غذا می‌خوریم و آن ثلث هوا را هم به جایش می‌خوریم، آب که می‌آید راه خودش را باز می‌کند نفس هم می‌خواهد بیاید می‌خواهد نیاید، ما کار خودمان را می‌کنیم.

حالا این یک مسلمان نمی‌آید از صبح که از خواب برخیزد به دنبال معیشت خودش برود و تمام اوقات خودش را در این راه بگذارد؛ این نیست، اینطور. این هم یک معنا که بنظر می‌رسد که این معنا بعید است از کلام حضرت، با توجه به این معنا با توجه به این عبارت، **«رَجَالٌ لَا تُلْهِمُهُمْ تِجْرَةً وَلَا بَيْعٌ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ»** این معنا، معنای بعیدی است.

یک معنای دیگر و یک مرتبه بالاتری برای این معنا می‌توانیم در نظر بگیریم و آن اینکه هر فردی، اینها افرادی هستند، این رجال، رجالی هستند که اینها در داد و ستد خدا را مد نظر قرار می‌دهند؛ یعنی می‌رود به طرف مال برای اینکه این مال را برای کمال خودش مصرف کند؛ جنس را به مشتری می‌فروشد و در این فروش رضای خدا را مد نظر قرار می‌دهد، نه هوی و نه شهوت و نه منافع مادی خود را؛ از بایع و فروشنده چیزی می‌خرد ولی منظور تحصیل رضای

خداست؛ نه منظور فقط رسیدن به مال و نه هدف مال اندوزی، دکان را باز می‌کند ولی منظورش از باز کردن این دکان این است که دستی را بگیرد، اگر فقیری می‌آید در آنجا، کمک کند، افرادی که می‌آیند در اینجا به یک منفعتی برسند، نه اینکه منظورش این است که پول در بیاورد، منظور او رفع حوائج مردم است، هدف این است، یعنی چی؟ یعنی در تجارتش و در بیعش و در خرید و فروشش اول خدا را در نظر می‌گیرد بعد مسائل دیگر را، بعد بده و بستان را و بعد داد و ستد را؛ آن را اول مدنظر قرار می‌دهد و بر آن اساس داد و ستد خود را تنظیم می‌کند و توجیه می‌کند.

این معنا از آن معنای دوّم معنای بالاتری است. ولی می‌بینیم باز این معنا آنطوری که باید و شاید، شاید به دل نچسبد؛ یعنی وقتی که أميرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: *وَ اِنَّ لِلذَّكْرِ لِاَهْلًا* منظور حضرت ممکن است این هم باشد، ولی یک مرتبه مافوق و اکمل از این هم وجود داشته باشد؛ آن چیه؟ اینی که به نظر قاصر ما می‌رسد، اما آنچه که آن حضرت در چه مرتبه‌ای تصور این را کرده‌اند که اصلاً به فکر ما نمی‌رسد، به نظر ما این طور می‌رسد، به نظر... حالا ما کجا و آن کلام آن حضرت کجا؟ و ما را چه فضولی در اینکه بخواهیم و بگوئیم منظور امام این بود. یک وقتی نگوئید منظور امام این بود، این فضولی است، بگوئید ما این طور می‌فهمیم، این عیب ندارد، ما از کلام أميرالمؤمنین علیه‌السلام این را می‌فهمیم ولی اگر بگوئید منظور امام این بود حضرت می‌گوید غلط کردی که می‌گوئی منظور من این بود، من کی منظورم این بود؟ از کجا؟ کی گفته منظور من این بود؟ مگر تو در این موقعیت من هستی، مگر تو در فکر و خیال من هستی؟ مگر تو... بگو من اینطور می‌فهمم. ما هم غلط می‌کنیم بگوئیم منظور حضرت این است ما این طور می‌فهمیم؛ امیدواریم خداوند برای ما مطلب

را بهتر از این روشن کند، به نظر می‌رسد که این طور باشد اینی که حضرت می‌فرماید: **وَ إِنَّ لِلذَّكْرِ لِأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا** یک مرتبه‌اش این است، این افراد افرادی هستند که دیگر وجهه اینها دیگر وجهه ظاهر و باطن نیست، این است منظور؛ دیگر اینها اصلاً تجارت و بیعی نمی‌بینند، فقط خدا را می‌بینند، این معنا معنای **فَلَا تَشْغَلُهُمْ تِجَارَةٌ** یعنی وقتی یک شخص دیدش، دید توحیدی بشود، بایع و مشتری را دیگر یک نفر می‌بیند، بایع می‌شود کی؟ او؛ مشتری می‌شود او؛ بستان می‌شود او؛ گیرنده، دهنده می‌شود او؛ گیرنده می‌شود او؛ آن شخصی که می‌دهد این جنس را و آن مال را می‌شود او؛ کم کننده اوست؛ زیاد کننده اوست؛ دیگر در یک همچنین معامله‌ای خسارت چه جایگاهی دارد؟ و در یک همچنین داد و ستدی زیان و سود چه جایگاهی دارد؟ سودی دیگر نیست، زبانی دیگر نیست، خسارتی دیگر نیست، ربحتی دیگر نیست. **فَلَا تَشْغَلُهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا يَبِيعُ** دیگر تجارت و بیع آنها را مشغول نمی‌کند، چرا؟ چون یکی می‌بیند، مثل چی؟ مثل اینکه شما از این جیبتان این پول را بردارید بگذارید توی این جیبتان، ضرر کردید؟ کم شده، از پولتان کم شده، از پولتان کم شده؟ در از این جیب برداشتن و در این گذاشتن، اگر بیست تومان برمی‌داشتید شده هجده تومان؟ همان بیست تومان را برداشتید شده چی، اینجا **﴿رَجَالٌ لَا تُلَهُمْ مِجْرَةٌ وَلَا يَبِعُ عَنِ اللَّهِ﴾** معنایش آنطوری که ما می‌فهمیم باز دوباره می‌گوئیم نه منظور آیه این است، آنطوری که ما می‌فهمیم، این است که اصلاً اینها درشان لهو تصور ندارد، نه اینکه نخواهند، نمی‌توانند بخواهند، قدرت دیگر ندارند، بخواهند هم نمی‌توانند، اگر بخواهند هم نمی‌توانند.

الآن یاد یک قضیه‌ای افتادم حالا بعنوان شوخی و اینها خنده بد نیست، یکی از دوستانی داریم، ایشان سابق خلبان بود، و الآن دیگر نیست، اینطور و... از این هواپیماهای بزرگ را، به اصطلاح پانصد نفره را می‌برد. می‌گفت: یک مرتبه به اتفاق یک عده از این خلبانهای پاکستانی ما حرکت کردیم رفتیم کراچی، آن کاپیتان خودش از همین خلبانهای پاکستانی بود از این هواپیماهای هفصد و چهل و هفت پانصد نفره هم بود، می‌گفت وقتی این نشست، چنان نشست که تمام لاستیکها ترکید، انگار از فاصله دویست متری پرت کرد، ترکید همه‌اش درب و داغان و... بعد یکی از آنهايي که آنجا بود می‌گفت: فلانی من اگر بخواهم هم نمی‌توانم اینجور بنشینم، یعنی اصلاً قدرت ندارم اینجوری بنشانمش، حالا چیه قضیه؟ یعنی این اصلاً یکجوری کار کرده، یکجوری طبق نظام و اصول خلبانی پیش آمده که ملکه‌اش شده، نمی‌تواند اصلاً غیر از این کاری انجام بدهد، باید روی اسلوب این هواپیما را بیاید بنشانند.

این افرادی که اینها در این موقعیت قرار گرفتند اصلاً بخواهند، نخواهند «رِجَالٌ لَا تُلْهِيمُ تِجْرَةً» وقتی شخص همه مال را مال خدا ببیند - إنشالله در بحث‌هایی که حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمایند در اینجا ما به این نکته می‌رسیم - وقتی کسی مال را مال خدا ببیند اصلاً تصور زیان و ضرر اصلاً ممکن است بکند؟ اصلاً این در مغزش و در مخیله‌اش اصلاً زیان راه پیدا می‌کند؟! نمی‌کند، اینها چی هستند، مصونیت قانونی دارند این افراد، این افراد مصونیت پیدا می‌کنند «رِجَالٌ لَا تُلْهِيمُ تِجْرَةً وَلَا بَيْعٌ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ» دیگر تجارت و بیع آنها را به لُهو نمی‌دارد، بخواهند هم نمی‌دارد، اگر هم بخواهند نمی‌کند، چکار کند؛ فکر اینطور است.

یک وقتی من در یک قضیه با مرحوم آقا - رضوان الله علیه - راجع به یک مسأله توحیدی بود ما سالها با هم بحث داشتیم، بله خیلی جالب ...، گاهگاهی می شد اصلاً خود ایشان بدون مقدمه و بدون ... شروع می کردند راجع به این قضیه، حالا قضیه ای که چهار ماه پیش با هم یک صحبت کردیم، صحبت می کردند و هیچوقت به توافق نمی رسیدیم، خلاصه به توافق نمی رسیدیم، خیلی عجیب است - رضوان الله علیه - ایشان خیلی عجیب بود، خیلی، واقعاً در یک مرتبه ای بود که عقول ما نسبت به این قضایا؛ سه ماه قبل از فوتشان من ایشان را زیارت کردم در مشهد، ایام بهار بود، تعطیلاتی بود، مشرف شده بودم مشهد، هنوز کرسی داشتند ایشان توی اتاقشان، زیر کرسی که نشسته بودیم، ایشان یکدفعه فرمودند: فلانی - شاید دیگر می دانستند که بعد چه جریانی اتفاق خواهد افتاد و دیگر ما ایشان را نمی بینیم تا همان روز آخر، گفتند: فلانی، - در این مطلبی که ما این مدت با هم صحبت می کردیم، این مطلب همانطوری است که شما می گوئید، مسأله همین است، ولکن به این کیفیت، منتهی یک خصوصیتی را ایشان مطرح کردند. من به آقا عرض کردم آقا مسأله وقتی غیر از این برای من تصور نمی شود من چه کنم در اینجا؟ ایشان فرمودند: همین طور است بله، درست است. انسان وقتی یک مسأله ای را می بیند نمی تواند ذهنش را تغییر بدهد، چکار کند؟ وقتی دارد می بیند دیگر، الآن من دارم می بینم این جلویم پارچ است، هی شما بگوئید نه آقا این تخیل است، تخیل چیه؟! دارم می بینم دیگر، تخیل که نمی شود، انسان وقتی یک چیز را می بیند که نمی تواند رد کند.

این معنا به نظر می رسد از کلام أمير المؤمنين عليه السلام که می فرماید: و
إِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا، شاید منظور حضرت این باشد که این اهل بخصوص، این عده
معدود، این عده معدود اینها افرادی هستند که أَخَذُونَهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا از بدل دنیا

این را گرفتند، به جای پرداختن به مسائل دنیا و به جای پرداختن به هوی و به جای پرداختن به بده بستان و به جای پرداختن به تو سر کله همدیگر زدن، برای همدیگر نقشه کشیدن، بر دیگری ترفع و ریاست پیدا کردن، دیگری را از صحنه بدر کردن، دیگری را کوبیدن، برای ... به جای اینها چکار کردند؟ سرشان را کردند تو لاک خودشان و دنیا را به اهلش سپردند.

به قول مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - در آن دستوری که برای دوستانشان در ماه رجب و شعبان می دهند می گویند: دنیا را به اهلش بسپارید آقا جان! بسپارید دنیا را به اهلش می چرخانند، برایتان می چرخانند، من به شما قول می دهم رفقا اگر شما نروید این ریاست و وزارت و وکالت و ریاست جمهوری و وزرا و مدیر کلی، یک عده می آیند می گیرند شما خاطرتان جمع باشد، شما غصه ریاست این مملکت را نخورید، هستند الی ماشاالله هم هستند، خودتان هم دارید می بینید، می بینید دیگر، یک انتخابات می شود ببینید چقدر عکس پخش می شود، دیگر توی در و دیوار تو داخل خانه آدم هم می زنند. چیه اینها؟ بیائیم به قول مرحوم آقا، یک روز فرمودند که: فلانی فکر دنیا را نکن! - یک چند نفری بودیم - فکر دنیا را نکنید، بکنید نکنید دنیا را یک عده می آیند می چرخانندش، بروید فکر آخرت را بکنید که مشتری ندارد. آن مشتری ندارد و الا اینها می ریزند سرش، امیرالمؤمنین هم عباراتی دارند دیگر حالا *إِنَّ الدُّنْيَا جِيفَةٌ* *أَكْلُهَا الْكِلَابُ* «دنیا مثل جیفه ای است که کلاب آمدند رویش» دنیا است دیگر، البته اگر قصد، قصد خدائی باشد فرق می کند، نه اینکه حالا فرض کنید همه اش را بگوئیم، نه، اگر واقعاً نظر، نظر الهی هست و برای رسیدن به مطلوب است و برای قضاء حوائج مردم است و برای برقراری عدل و حکومت و اسلام است این مسأله فرق می کند، ما منظورمان این مطالبی که در این مملکت و اینجا اتفاق

می‌افتد که نیست، انشاءالله، جاهای دیگر است. برویم به فکر یک چیزهای دیگری باشیم که کسی به دنبال آن نمی‌آید فقط خودمانیم موقعی که می‌خواهیم از دنیا برویم آن موقع است که باید جواب بدهیم آن موقع است که خودمان تنها هستیم و تمام افراد ما را ترک می‌کنند و دو روزی برایمان عزاداری می‌کنند و آن وقت خودمان می‌مانیم و عقبات. عقباتی که یکی پس از دیگری است. حالا شخص با توجه به این قضیه چکار می‌خواهد بکند؟ **فَلَا تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ** عنه اینها ذکر است

شِبْلِی می‌گوید: خدمت چهار هزار استاد را کردم، منظورش از استاد، افرادی هستند که برای او مفید بودند، نه این استاد اصطلاحی سلوکی مخصوص؛ ببخشید چهارصد استاد را دیدم و چهار هزار کلمه از آنها آموختم و از میان آنها یک کلمه که از معصوم علیه‌السلام روایت شده او را پسندیدم و سرلوحه زندگی و برنامه خودم قرار دادم و آن این بود که فرمود: **وَاعْمَلْ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ مَقَامِكَ فِيهَا وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا وَاعْمَلْ لِلنَّارِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَيْهَا**^۱ به اندازه‌ای که در این دنیا مقام داری به همان اندازه برای این دنیا مایه بگذار! **وَاعْمَلْ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ مَقَامِكَ فِيهَا** ببین چقدر توی این دنیا هستی، چقدر در این دنیا هستی، آیا می‌ارزد با این کارهایی که داری می‌کنی؟ **وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا** آن مقدار برای آخرت مایه بگذارد که می‌بینی در آنطرف باقی هستی، در این دنیا چقدر هستی؟ شصت سال، آخرت چقدر هستی؟ به‌اضافه

۱- تفسیر الثعالبی - الثعالبی ج ۳ ص ۲۰۶:

أَعْمَلْ لِلدُّنْيَا بِقَدْرِ مَقَامِكَ فِيهَا وَاعْمَلْ لِالْآخِرَةِ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا وَاسْتَحْيِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِقَدْرِ قَرْبِهِ مِنْكَ وَأَطِعْهُ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ وَخَفْهُ بِقَدْرِ قُدْرَتِهِ عَلَيْكَ وَأَعْصِهِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَي النَّارِ.

بی‌نهایت، به‌اضافه بی‌نهایت دیگر حالا چند درصد از آخرت را در دنیا هستی می‌شود منهای بی‌نهایت، آن می‌شود به‌اضافه بی‌نهایت، این می‌شود منهای بی‌نهایت، یعنی هیچ حدی ندارد، آنوقت شما ببینید ما تمام هدفمان را گذاشتیم برای منهای بی‌نهایت و از به‌اضافه بی‌نهایت آمسیم به طور کلی غفلت کردیم و هیچی در نظر نمی‌آوریم، امام مجتبی علیه‌السلام به جناده می‌فرماید: یا جُنَادَةَ! اسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ^۱ برای سفرت مستعد باش و زاد خودت را برای اجلت تحصیل کن و اَعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ اَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا برای دنیایت آن اقدامی را بکن کأنه تو برای همیشه هستی؛ وقتی یک شخصی بهش بگویند آقا شما برای همیشه در این دنیا هستی، حالا یک کاری هم ازش فوت شد، ابایی ندارد، می‌گوید من که هستم، امروز انجام ندهم فردا انجام می‌دهم، پس فردا انجام می‌دهم، فوت نمی‌شود، اما اگر حضرت می‌فرماید آخرت را اینطور در نظر بگیر که تو فردا داری می‌میری، وقتی که انسان یک کاری را باید انجام بدهد، یک نمازی را باید بخواند، برای آن طرف یک عمل خیری را انجام بدهد، درحالی‌که می‌داند فردا می‌میرد همین الآن یک ثانیه نمی‌گذارد ترک بشود، می‌بیند همین یک ثانیه هم غنیمت است، سَلَاكٌ و بزرگان همین غنیمت یک ثانیه را گرفتند؛

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق! نیست فردا گفتنت شرط طریق چرا، چون این دیگر از بین می‌رود، این دیگر به جایش بر نمی‌گردد. این فرصتی را که خداوند به انسان داده در جلسه گذشته عرض کردم این فرصت را بیهوده نداده، خیال نکنید؛ در ازای هر ثانیه از فرصت در این دنیا یک مقدار حصه

وجودی خدا قرار داده، این حصّه وجودی که از بین رفت دیگر چیزی جایش برنمی‌گردد، برنمی‌گردد؛ آن حصّه وجودی بعد، مال بعد است؛ فردا مال فرداست، یعنی اگر شما فردا را یک عمل خیر انجام دادید، خیال نکنید این عمل خیر دیگر برای شما روز قبلتان را هم جبران می‌کند، یک مرتبه روز قیامت می‌بینید به شما گفتند در روز جمعه این عمل خیر را انجام ندادید، می‌گوئید: خدایا شنبه که انجام دادم، می‌گوید: شنبهات این اثری است که الآن داری می‌بینی، این مال شنبهات، مال شنبهات، جمعوات پرونده توش خالی است؛ یکشنبه انجام دادم، دوشنبه انجام ندادم، یکشنبه اینها دوشنبه خالی است، پرونده خالیست. آن وقت آنموقع از درون انسان سوزش پیدا می‌شود که دوشنبه را جا گذاشتم، جمعه را جا گذاشتم، سه شنبه را جا گذاشتم، این ساعت فلان را جا گذاشتم، در روز شنبه ساعت چهار بعد از ظهر این عمل، این انفاق، این کار خیر را می‌توانستی انجام بدهی انجام ندادی، تمام شد، حالا ساعت پنج انجام می‌دهم پنج مال پنج است، چهار دیگر هیچ چیز جایش نیست، تمام شد، این حصّه وجودی تمام شد. حالا می‌فهمید چه نعمتی خدا به ما داده در این دنیا؛ تا به حال متوجه این مسأله ما بودیم؟ که این عمر ما، بالاترین نعمتی است که خدا به ما داده، در ازاء این عمر هیچ چیز دیگر جایگزینش نیست. هفته گذشته عرض کردم، آن مقدار از این عمری را که به ما ندهد، آن مقدارش را در برزخ می‌دهد، یک میل کم و زیاد نمی‌شود. آن مقدار که از این دنیا داده آنجا نمی‌دهد، خیال نکنید که حالا فرض کنید در سن شصت سالگی از دنیا رفتید بقیه‌اش را می‌رویم توی برزخ، نه این خبرها نیست، این مسائل نیست، اگر می‌توانستید، ببینید با این شرائط، اگر می‌توانستیم در این مقدار از وقت کاری انجام بدهیم و ندادیم دیگر برنمی‌گردد، مسأله این است لذا امام مجتبی علیه‌السلام اینجا می‌فرماید: وَ كُنْ

لِلْآخِرَةِ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا بِرَأْيِ آخِرَتِ أَنْطُورِ بَاشْ كِه هَمِينِ الْآنَ دَارِدُ فَرِصَتِ اَز بِنِ مِ رُودِ، اِينِطُورِ بَاشْ، يِعْنِي هِر لِحْظَه، مَرْحُومِ آقَا بَارِهَا مِ فَرْمُودَنْد: مَن بَرِ عَمْرِ خُودِمِ ظَنِينِ بُودِمِ، ظَنِينِ يِعْنِي چِه؟ يِعْنِي بَدِگَمَانِ، يِعْنِي گَمَانِ خُوبِ نَسَبَتِ بِه عَمْرِمِ نِدَاشْتَمِ، دَائِمًا خِيَالِ مِ كَرْدَمِ مَن الْآنَ دِه دَقِيقَه دِیْگَرِ اَز دُنْيَا مِ رُومِ. وَاقِعًا بِنِينِدِ اِگَرِ شَخْصِي اِينِ مَوْقِعِیَّتِ رَا دَاشْتَه بَاشَدِ دَائِمًا دَرِ ذَهْنِ خُودِشِ تَسْوِیْفِ رَا كِنَارِ بَگِذَارِدِ، بَلَكِه هَمِیْشِه خُودِشِ رَا سَرِ وَقْتِ اِحْسَاسِ كَنْدِ، اَنُوقْتِ دِیْگَرِ چَكَارِ مِ كَنْدِ؟ هِیْچِ عَمَلِي رَا نَمِ كِذَارِدِ اَز اُو فُوتِ بَشُودِ.

وَ اَعْمَلُ لِلّٰهِ بِقَدْرِ اِحْتِیَاجِكَ اِلَيْهِ «اَنْقَدِرْ بَرَايِ خُودَا كَارِ اِنْجَامِ بَدِه كِه اِحْسَاسِ نِيَازِ وَ اِحْتِيَاجِ بِه اُو مِ كَنِي.» مَا چَقْدَرِ بِه خُودَا اِحْسَاسِ نِيَازِ دَارِيمِ، هِیْچِي، رَاحَتِ، گُفْت: اَنْچِه دَرِ حِسَابِ نَايِدِ مَائِمِ؛ حَالَا خُودَا هَمِ هَمِينِ رَا مِ گُويِدِ، مِ گُويِدِ: اَنْكِه دَرِ حِسَابِ نَايِدِ مَائِمِ. هَمِه كَارِ مِ كَنِيمِ، صَبِحِ تَا شَبِ، وَاقِعًا بِنِينِمِ صَبِحِ تَا شَبِ چَقْدَرِ بَرَايِ خُودَا مَائِه كِذَاشْتِمِ، حِسَابِ كَنِيمِ دِیْگَرِ، اَزِ صَبِحِ سَاعَتِ هَفْتِ كِه اَفْتَابِ مِ زَنْدِ حِسَابِ كَنِيمِ پَنِجِ سَاعَتِ تَا سَاعَتِ دَوَازْدِه، سَاعَتِ پَنِجِ وَ نِیْمِ هَمِ كِه غُرُوبِ مِ شُودِ دِه سَاعَتِ وَ نِیْمِ، بَعْدِ اَزِ سَهِ چَهَارِ سَاعَتِ بَعْدِشِ هَمِ، دُو سَهِ سَاعَتِ بَعْدِشِ هَمِ كِه اَدَمِ مِ خُوابِدِ، اِينِ مَلَّتِ رَا دَرِ يَكِ وَرَقِ بِنُويْسِمِ، اَنِ مَقْدَارِي كِه حُوسَمَانِ پِي مَسَائِلِ دِیْگَرِ بُودِ، اَنِ مَقْدَارِي كِه حُوسَمَانِ تُوِي جَرِيَاَنَاتِ اَنْطَرَفِ بُودِ، بِيَايِمِ يَكِ دَانِه مَحَاسِبِه كَنِيمِ، يَكِ جَدُولِي، بِنِينِمِ چَقْدَرِ اِسْتِ؟ اَنُوقْتِ مِ بِنِينِمِ بِه خُودَا چَقْدَرِ اِحْتِيَاجِ دَارِيمِ وَ بِه خَلْقِ خُودَا چَقْدَرِ اِحْتِيَاجِ دَارِيمِ، بِه خَلْقِ خُودَا.

وَ اَعْمَلُ لِلّٰهِ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ اِلَيْهِ دِیْگَرِ حَالَا هَمِينِ اِسْتِ، بَزْرگانِ اِينِطُورِ فَرْمُودَنْد. اِنْشَااللِه هَمِ رَاسْتِ فَرْمُودَنْد، ائِمِه عَلِيْهِمِ السَّلَامِ اَنُوهَا رَاسْتِ مِ گُويِنْدِ اِگَرِ كَلَامِ رَاسْتِي هَسْتِ دَرِ اِينِهَاسْتِ.

وَاعْمَلُ لِلنَّارِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَيْهَا به همان اندازه که تحمل ورود در آتش را داری آنجا آن در نظر بگیر، مایه بگذار، به همان اندازه. ببین چقدر می‌توانی تحمل کنی. مردم گیجند، مردم خوابند، مردم بیهوشند، آمپول بیهوشی به آنها زدند. النَّاسُ نِيَامُ إِذَا مَاتُوا اتَّبَهُوا^۱ مردم خوابند، آدم خواب چیزی را نمی‌فهمد، ادراک نمی‌کند، ما بیهوشیم، هر عملی را انجام می‌دهیم، هر کاری را می‌کنیم، آن سوزندگی آن عمل که سوزندگی از دوری از حق است، سوزندگی ظلمت است، سوزندگی کدورت است، آن را احساس نمی‌کنیم، آدم بیهوش سوزنش می‌زنند، میخ بهش فرو می‌کنند، چاقو بهش فرو می‌کنند، هیچ نمی‌فهمد، اما وقتی که به هوش می‌آید، می‌بیند تمام بدنش سوراخ سوراخ است، از تمام بدنش دارد خون می‌آید و از شدت درد دوباره به هوش می‌رود از شدت ...، دوباره بیهوش می‌آید، اصلاً نمی‌تواند تحمل کند، چرا موقعی که سوزن فرو می‌رفت و چاقو فرو می‌رفت آن موقع متوجه نبود؟ آن موقع بیهوش بود، حس نداشت، ادراک نداشت، بصیرت نداشت، فکر نداشت، تعقل نداشت؛ فقط یک چیز می‌دید، فقط یک محور می‌دید، هر چه آمدند و گفتند مطلب از این قرار است و حق است، سرشان را پائین انداختند، توجه نکردند؛ یکمرتبه ناگهان «بانگی برآمد خواجه مُرد»

پس این حقیقت دنیا و این حقیقت تجارت و این حقیقت چی؟ حقیقت ذکر، الا و اِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي اَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَ لَا تَعَرَّضُوا عَنْهَا^۲ بدانید که خداوند متعال در ایام دهر، در روزگار یک موقع‌هایی را دارد، یک

۱- خصائص الائمة، ص ۱۱۲

۲- امالی، شیخ مفید ص ۲۰۶: اِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي اَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.

موقعی را دارد، متوجّه باشید که خودتان را در معرض آن جذبه‌ها و نفحات قدسی او قرار بدهید. این دنیا این چیزها درش هست، اگر قرار ندهید آن گذشته و دیگر برنمی‌گردد؛ حالا یک مسأله دیگری بعد پیش بیاید آن مال آن است، این به این کاری ندارد.

یک چشم زدن غافل از آن یار مباحثیم شاید که نگاهی کند آگاه نباشید
إنشالله خداوند توفیق اطاعت و بندگی و سرسپردگی و بینش و بصیرت و
از خود گذشتگی و به او پیوستگی را به همه ما عنایت کند؛ ما را در تحت مقام
ولایت عظمی و مطلقه امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از هر انحرافی
مصون و محفوظ بدارد؛ دست را از دامان اهل بیت و اولیاء کوتاه مگرداند؛ در
دنیا از زیارت آنها و در آخرت از شفاعتشان محروم مفرماید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد